

انقلابی در جامعه بورژوازی بدل میشد .

این فکر که در اوایل سال ۱۸۴۴ توسط مارکس مطرح شد ، توسط پوی و در همکاری با انگلس در نوشته ای بنام خانواده مقدس (۱) تکامل بیشتری یافت . اگرچه این کتاب تا حدودی کهنه شده ، لکن این کهنگی از کهنگی برخی از کارهای اولیه پلخانف (۲) یا لنین چندان بیشتر نیست . این کتاب هنوز برای کسانی که به بارزه فشرده فکری و اجتماعی که در اوایل سالهای چهل در آلمان در جریان بود آگاهی دارند بسیار جالب میباشد . در این کتاب مارکس کوششهای روشنفکران آلمان را ، چه برای پشت کردن به پرولتاریا و چه برای یافتن ارضاء خاطر در اجتماعات نوع دوستانه که انتظار داشتند نفع زیادی به پرولتاریا برساند ، را با شدت تمام مورد تمسخر قرار میدهد . مارکس مجدداً کوشید تا اهمیت انقلابی پرولتاریا را که تنها چند ماه پیش از آن با شورش بافندگان سیلمی (۳) نشان داده بود که زمانیکه پای منافع مادی اش بمیان آید از قیام خودداری نمیکند ، برای روشنفکران آلمان تشریح کند .

مارکس در همین کتاب نشانه های فلسفه جدیدش را بطور اجمالی طرح میکرد . پرولتاریا - طبقه ای مشخص است ، زیرا که جامعه ای که در آن زندگی میکند بروی خطوط طبقاتی بنانهاده شده است . پرولتاریا بورژوازی را در برابر خود دارد . کارگر توسط سرمایه دار استثمار میشود . هنوز سوال دیگری باقی میماند . سرمایه داران از کجا آمده اند؟ چه علی این استثمار کارگر اجیر توسط سرمایه را موجب شدند؟

برای مطالعه علی قوانین اساسی این جامعه ، تکامل و وجود آن نیاز وجود داشت . در همین کتاب مارکس بر اهمیت شناخت از شرایط صنعت ، تولید ، شرایط مادی زندگی ، مناسباتی که در روند ارضای نیازهای مادی بین مردم برقرار میشود ، برای درک کامل نیروهای واقعی ای که در هر دوره معین تاریخی در کارند ، تأکید نمود .

از آنپس مارکس کار مجدانه را بر روی این مسئله آغاز نمود . او خود را در مطالعه اقتصاد سیاسی غرق نمود تا مکانیسم مناسبات اقتصادی در جامعه زمان خویش را برای خود

روشن سازد . اما مارکس تنها فیلسوفی نبود که بخواهد جهان را تعبیر نماید ، بلکه او انقلابی ای بود که میخواست آنرا تغییر نیز بدهد .

فصل چهارم

- تاریخ جامعه کمونیستی • مارکس بعنوان يك ارفانیزانور •
- مبارزه با ویتلینگ (۱) • تشکیل جامعه کمونیستی • مانیفست کمونیست •
- مباحثه با پرودون (۲) •

اکنون به بررسی دامنه شرکت مارکس در سازماندهی جامعه کمونیستی، که بدرخواست آن مانیفست کمونیست نوشته شد، میپردازیم. پس از مطالعه کلیه داده های که از نوشته های مارکس و انگلس در مورد این مسئله میتواند بدست آید، میباید بدین نتیجه رسید که توصیف آنها در مورد منشاء جامعه کمونیستی کاملاً صحیح نمیباشد. مارکس تنها در یکی از نوشته هایش، آقای وگت (۳)، که بسیار کم خوانده میشود، و در سال ۱۸۶۰ منتشر شد، فرصتی داشت که باین رویداد بپردازد. در این کتاب اشتباهات زیادی وجود دارد. تاریخ جامعه کمونیستی معمولاً از طریق شرحی که توسط انگلس در سال ۱۸۸۵ نوشته شده آموخته میشود. داستان انگلس میتواند بشرح زیر خلاصه شود:

زمانی دوفیلسوف و سیاستمدار آلمانی، مارکس و انگلس، زندگی میکردند که مجبور به ترك سرزمین مادری خود شدند. آنها در فرانسه و در بلژیک اقامت گزیدند؛ کتابهای فاضلانه ای نوشتند که ابتدا توجه روشنفکران را بخود جلب کرد، و آنگاه بدست کارگران رسید. در يك صبح زیبا کارگران بسوی این دو دانشمند که بدور از امر کراهت آور کار عملی، در کج انزوای خود نشسته بودند - و همانگونه که شایسته نگهبانان اندیشه علمی بود، مغرورانه در انتظار آمدن کارگران بودند - روی آوردند. و آنروز فرا رسید؛ کارگران آمدند و از مارکس و انگلس دعوت کردند تا وارد جامعه آنان شوند. لکن مارکس و انگلس اعلام داشتند که آنها تنها به این شرط که جامعه برنامه آنها را بپذیرد به آن خواهند پیوست. کارگران موافقت کردند؛ آنها جامعه کمونیستی را سازمان دادند و بیدرتنگ به مارکس و انگلس ماموریت دادند تا مانیفست کمونیست را آماده

سازند .

کارگرانی که چنین کردند به جامعه عدل - که در رابطه با تاریخ جنبش کارگری در فرانسه و انگلستان ذکر آن رفت - تعلق داشتند . گفته شده بود که جامعه عدل در پاریس تشکیل شده بود ، و پس از شورش نا موفق بلانکیست ها در روز ۱۲ مه ۱۸۳۹ ضرباتی جدی را متحمل گردیده بود . همچنین گزارش شده بود که بعد از این شکست ، اعضای جامعه بلندن رفتند . شاپر در میان آنها بود که در فوریه ۱۸۴۰ انجمن آموزشی کارگران را تشکیل داد . استکلف (۱) در کتابش در باره مارکس ، وضع مشابهی را در مورد مبدا "جامعه کمونیستی شرح میدهد . *

"مارکس ، در حالیکه در پاریس زندگی میکرد ، در ارتباط شخصی با رهبران جامعه عدل که از مهاجرین سیاسی و صنعتکاران آلمان تشکیل میشد ، قرار داشت . وی بدینسان جامعه نیپوست از اینرو که برنامه اش بمقدار زیاد رنگ روحیه ایده آلیستی و توطئه گرانه که نمیتوانست مورد توجه مارکس باشد ، داشت . لکن اعضای ساده جامعه تدریجا به موضعی رسیدند که به موضع مارکس و انگلس نزدیک میشد . مارکس و انگلس از طریق تماس شخصی و مکاتباتی ، و همچنین از طریق مطبوعات ، نظرات سیاسی اعضای جامعه را تحت تاثیر قرار دادند . در برخی موارد دو دوست نظرات خود را از طریق جزوات چاپی بکسانی که با آنها نامه نگاری داشتند منتقل مینمودند . پس از بریدن از ویتلینگ یانگی ، پس از "انتقاد جدی به تئورسین های بیمصرف" بطور سیستماتیک ، زمینه برای مارکس و انگلس کاملا آماده بود که به جامعه بپیوندند . در اولین کنگره جامعه ، که اکنون نام جامعه کمونیستی را بخود گرفته بود ، انگلس و ویلهلم ولف (۲) حاضر بودند ؛ در کنگره دوم در اواخر نوامبر ۱۸۴۷ مارکس نیز حضور داشت . کنگره ، پس از شنیدن ، خطابه مارکس که در آن وی فلسفه سوسیالیستی جدید را تشریح نمود ، به وی و انگلس ماموریت داد تا برنامه جامعه را آماده سازند . و بدینترتیب بود که مانیفست کمونیست معروف نوشته شد ."

استکلف تنها در مورد آنچه مارکس نوشته صحبت کرده است. در حالیکه هبرینگ آنچه را که انگلس بما میگفت تکرار کرده است. ولی چه کسی میتواند انگلس را باور نداشته باشد، زیرا چه کسی از فردی که در جریانی شرکت داشته در تشریح آن صامت نظر تر است؟ با وجود این حتی در مورد انگلس میباید روحیه ای منفذانه را حفظ کرد، خصوصا که وی در مقالاتش جریاناتی را شرح میداد که چهل سال قبل از آن بوقوع پیوسته بود. پس از گذشت مدت زمان چنان قابل ملاحظه ای، مسائل میتوانند نسبتا بسادگی فراموش شوند. خصوصا اگر نگارنده آن در شرایطی کاملا متفاوت قرار داشته باشد و دارای روحیه ای کلا متفاوت باشد.

ما داده هائی را در اختیار داریم که با تعریف های فوق ابدا مطابقت ندارند. مارکس و انگلس ابدا آن تئورسین های نابی نبودند که مثلا استکلف آنها را مینمایاند. برعکس، بمجرد اینکه مارکس به این نظر رسید که هر تغییر اساسی لازم در نظام اجتماعی موجود میبایست کاملا متکی باشد بطبقه کارگر - پرولتاریا - که در خود شرایط زندگیش تمام محرک ها، تمام انگیزه هائی که موجب مخالفتش با این نظام بود، را مییافت - بمجرد اینکه مارکس باین امر مطمئن شد، بلادرنگ بعبان کارگران رفت؛ او و انگلس کوشیدند تا در همه جا، در همه سازمانها، آنجا که کارگران در آنزمان تحت تاثیرات دیگری قرار داشتند، نفوذ کنند. در آن زمان چنین سازمانهایی بنقد موجود بودند.

ما در تعریف تاریخ جنبش کارگری به اوایل سالهای چهل رسیده ایم. پس از شکست مه ۱۸۴۹، دیگر وجود جامعه عدل بعنوان سازمانی مرکزی خاتمه یافت. بهر ترتیب، پس از سالهای ۱۸۴۰، هیچگونه ردی از وجود یا فعالیت آن بعنوان سازمانی مرکزی، یافت نمیشود. تنها اجتماعات مستقلی باقی ماندند که توسط اعضای سابق جامعه سازمان داده میشدند. یکی از این اجتماعات در لندن تشکیل شد.

اعضای دیگر جامعه عدل به سویس فرار کردند؛ ویلهلم ویتلینگ^(۱) (۱۸۱۴ - ۱۸۰۹) از متنفذترین افراد این عده است. ویتلینگ که حرفه اش خیاطی بود، یکی از اولین انقلابیون

آلمان از میان پرولتاریای صنعتکار بود که مانند بسیاری دیگر صنعتکاران آلمانی آن زمان ، از شهری به شهر دیگر سفر میکرد . در سال ۱۸۳۵ وی خویشتن را در پاریس یافت ، لکن در سال ۱۸۳۷ بود که در آنجا بطور طولانی اقامت گزید . او در پاریس عضو جامعه عدل شد و خود را با آموزشهای هوگو لامنه (۱) ، مبلغ سوسیالیسم مذهبی ، سن سیمون و فوریر آشنا نمود . در آنجا او همچنین با بلانکی و پیروانش ملاقات کرد . در اواخر سال ۱۸۳۸ وی بنا به درخواست رفقایش جزوه ای نوشت بنام بشر بصورتی که هست و بصورتی که باید باشد (۲) که در آن وی بدفاع از عقاید کمونیستی برخاست .

در سوئیس ویتلینگ و چند تن از یارانش ، پس از کوششی ناموفق برای تبلیغ بین سوسیالیست ها ، دست بکار سازماندهی گروههایی در بین کارگران و مهاجرین آلمانی گردیدند . در سال ۱۸۴۲ وی نوشته اصلی خویش تضمین های هماهنگی و آزادی (۳) را منتشر نمود . در این کتاب وی نظریاتی را که در سال ۱۸۳۸ بیان داشته بود در جزئیات بیشتری بسط داد . ویتلینگ که تحت تاثیر بلانکی قرار داشت نظراتش با نظرات دیگر اتوئیستهای هم عصر خویش از این نقطه نظر متفاوت بود که وی به گذار مسالمت آمیز به کمونیسم اعتقاد نداشت . جامعه جدید، که طرح آن در جزئیات توسط وی تهیه شده بود، تنها از طریق استفاده از زور میتوانست تحقق یابد . هرچه جامعه موجود زودتر از میان برود زودتر مردم آزاد میشوند . بهترین شیوه این است که بینظمی اجتماعی موجود را با آخرین حد برسانیم . هرچه بدتر ، بهتر ! بنظر ویتلینگ قابل اطمینان ترین عنصر انقلابی که میتوان مطمئن بود جامعه کنونی را متلاشی میکند ، بستترین قشر پرولتاریا ، لومپن پرولتاریا ، منجمله حتی دزدان بود .

همچنین در سوئیس بود که میکائیل باکونین (۴) (۱۸۷۱ - ۱۸۱۴) با ویتلینگ ملاقات کرد و برخی از عقاید وی را جذب نمود . بخاطر دستگیری و تعقیب قضائی که علیه ویتلینگ و

1-HUGUES LAMENNAIS

2-MANKIND AS IT IS AND AS IT

OUGHT TO BE

3-GUARANTEES OF HARMONY AND FREEDOM.

4-MICHAEL BAKUNIN

بیروانش آغاز گشت با کونین مورد ظن قرار گرفت و برای همیشه بصورت تبعیدی از کدو حویض درآمد .

ویتلینگ پس از گذراندن دورانی در زندان در سال ۱۸۴۰ به آلمان تهریس داده شد . پس از یک دوره سرگردانی وی بالاخره بلندن رفت و وروپا را با شادی جشن گرفتند . بافتخار ویتلینگ میتینگ توده های وسیعی ترتیب داده شد . در این میتینگ سوسیالیسم با و چارتیست های انگلیسی ، و همچنین آلمانها و فرانسویان مهاجر شرکت کردند . این اولین میتینگ بزرگ بین المللی در لندن بود . این میتینگ شاپرا با فکر سازماندهی یک انجمن بین المللی ، انجمن دوستان دمکرات همه ملل (۱) ، در اکتبر ۱۸۴۴ انداخت . هدف این انجمن برقراری مجدد ارتباط بین انقلابیون همه ملیتها ، مستحکم کردن حس برادری بین خلقها و کسب حقوق اجتماعی و سیاسی بود . در اس این جریان شاپرو رفقایش قرار داشتند .

ویتلینگ حدوداً یکسال و نیم در لندن ماند . در اوایل کار ویتلینگ در مجامع کارگری - آنجا که همه نوع موضوع در مورد وقایع جاری با شور و علاقه مورد بحث قرار میگرفت - تائید بسیاری اعمال میکرد . لکن بزودی وی با مخالفندیدی روبرو شد . رفقای قدیمی او شاپر ، هنریک باور (۲) ، و ژوزف مول (۳) (۱۸۴۹ - ۱۸۱۱) طی اقامت بسیار طولانی تر خود همه چیز را در مورد جنبش کارگری در انگلیس و آموزشهای آن فرا گرفته بودند .

بنا بر نظر ویتلینگ پرولتاریا طبقه ای جدا با منافع طبقاتی مشخص نبود ، پرولتاریا تنها جزئی از بخش تهیدست مردم ستعدیده بود . در بین این تهیدستان لومپن پرولتاریا انقلابی ترین عنصر بود . وی هنوز مشغول جار زدن عقایدش مبنی بر اینکه دزدان و راهزنان قابل اطمینان ترین عناصر در جنگ علیه نظام موجود میباشند ، بود . او اهمیت زیادی برای تبلیغ قائل نبود . آینده را بصورت جامعه ای کمونیستی که توسط گروه کوچکی از مردان هوشمند هدایت میشود

1-THE SOCIETY OF DEMOCRATIC FRIENDS OF ALL NATIONS.

2-HEINRICH BAUER

3-JOSEPH MOLL

تصویر میکرد؛ برای جلب توجه ها توسل به کمک مذهب را امری اجتناب ناپذیر میدید؛ مسیح را پیشقدم کمونیسم مینمایاند، و کمونیسم را بصورت مسیحیت منهای آنچه بعدها بدان اضافه شده ترسیم میکرد.

برای درک بهتر اصطکاکاتی که بعداً بین ویت‌لینگ و مارکس و انگلس بوجود آمده، خوبست بخاطر داشته باشیم که ویت‌لینگ کارگری بود بسیار توانا، خودآموخته و برخوردار از استعداد ادبی، اما فلج شده بوسیله تمام محدودیتهای افراد خودآموخته.

یک خودآموخته گرایش دارد به اینکه بکوشد تا از مغز خود چیزی فوق‌العاده نوین بیرون آورد، و دستگاه پیچیده‌ای اختراع نماید. وی غالباً محکوم به اینست که خویش را در وضع سفیهانه‌ای بیابد، نظیر اینکه پس از صرف کار فراوان امریکائی را کشف کند که مدت‌هاست کشف شده است.

ممکن است یک خودآموخته در جستجوی یک متحرک جاوداتی ^(۱) باشد. ممکن است وی وسیله‌ای اختراع نماید که توسط آن فرد بتواند در یک چشم بهم زدن دانشمند شود. ویت‌لینگ به این دسته از خودآموخته‌ها تعلق داشت. وی میخواست یک نظام آموزشی بوجود آورد که انسان را قادر سازد در مدت بسیار کوتاهی بر همه علوم تسلط یابد. او میخواست یک زبان جهانی اختراع نماید. نمونه‌وار است که کارگر خودآموخته دیگری بنام پییر پرودون ^(۲) (۱۸۰۹-۱۸۶۵) نیز برای حل این مسئله کوشش نمود. در مورد ویت‌لینگ بعضی اوقات به سختی میشد تشخیص داد که وی چه چیز را ترجیح میدهد، چه چیز برایش عزیزتر است - کمونیسم یا یک زبان جهانی. وی، یک پیامبر واقعی، هیچ انتقادی را تحمل نمیکرد. بی‌اعتمادی خاصی نسبت به افرادی که از طریق کتاب آموزش یافته بودند، و به این سرگرمی وی بانظرسک مینگریستند، داشت.

در سال ۱۸۴۴ ویت‌لینگ نه تنها بین کارگران آلمان بلکه بین روشنفکران آلمان نیز یکی از محبوبترین و برنساس‌ترین مردان بود. توصیف نمونه‌واری از یک ملاقات بین خیاط معروف و

شاعر معروف هاینه (۱) در اختیار داریم . هاین مینویسد :

آنچه خصوصاً غرور مرا جریحه دار نمود بی احترامی فوق العاده این مرد بهنگام صحبت با من بود . وی کلاه خویش را از سر برداشت، و در حالیکه من مقابلش ایستاده بودم وی نشسته بود و با کمک دست راستش زانوی راستش را تا زیر چانه بالا آورده بود، و مرتباً با دست چپ پایش را که بالا آورده بود در بالای غوزک مالش میداد . ابتدا فکر کردم برخورد نوهین آمیزش در نتیجه عادتش است که در طی کار در حرفه خیاطی کسب کرده است، اما بزودی به اشتباه نظرم پی بردم . وقتی که سوال کردم چرا پایش را دائماً میمالد، ویت لینگ با سهل انگاری، طوری که گویا این معمولی ترین چیز بود، پاسخ داد که در زندانهای مختلف در آلمان او را در زنجیر نگاه میداشتند، و از آنجا که حلقه آهنی ای که به زانویش میبستند غالباً کوچک بود، تحریک مزمنی در پوست او بوجود آمده بود، و این تحریک پوست علت خارش دائمی پایش بود . اعتراف میکنم که وقتی ویت لینگ خیاط قضیه این زنجیرها را گفت من جا خوردم .

(با وجود این شاعر به ماهیت متناقض احساسی که سینه انسانی را حیات میبخشد اشاره کرده بود) : من که زمانی در شهر مونستر (۲) با لیان سوزان باقیمانده بودم جان (۳) خیاط، اهل لیدن (۴) - زنجیرهایی را که بر تن داشت، و انبری را که با آن شکنجه شده بود و در شهر داری شهر مونستر نگهداری میشد - را بوسیده بودم ؛ من، کسی که کیش رفیعی از خیاطی که مرده بود ساخته بودم، اکنون تنفر غیر قابل کنترلی نسبت به این خیاط زنده، و پلهلم ویت لینگ، احساس میکردم، گرچه که هر دو اینها بخاطر هدف واحدی پیامبر و شهید بودند .

اگرچه هاینه از خویشتن تصویری نه بطور خاص مساعد نشان میدهد، با وجود این میتوان دید که ویت لینگ تاثیر شدیدی بروی این شاعر که شهرت جهانی داشت گذاشته بود . انقلابی براحتی میتوانست در هاین، آریستوکرات روشنفکر و هنرمندی را تشخیص دهد که با کنجکاو ی توأم با نفرت آن نوع جنگجوی انقلابی که برایش بیگانه بود را نگاه میکند . اگرچه مارکس نیزیک

1-HEINE

2-MUNSTER

3-JOHN

4-LEYDEN

روشنفکر بود اما برخورد وی با ویت‌لینگ کاملاً متفاوت بود. از نظر مارکس ویت‌لینگ یک بیانگر بسیار با استعداد آمال همان پرولتاریائی بود که او خود در آن زمان در حال تدوین و سالت تاریخی آن بود. او خود در مورد ویت‌لینگ، قبل از اینکه با او ملاقات کند، چنین نوشت:

کجا بورژوازی، و منجمله فلاسفه و ادبا و دانشمندان، میتوانند به نوشته‌ای در مورد رهائی سیاسی که با تضمین‌های هم‌آهنگی و آزادی (۱) ویت‌لینگ قابل قیاس باشد ببالند؟ اگر بخواهیم ادبیات سیاسی جیون و خشک آلمان را با اینن طلیمه سوزنده و درخشان کارگران آلمان مقایسه کنیم، اگر بخواهیم این قدم‌های اولیه بادرنگ ولی عظیم پرولتاریا را با گام‌های عشوه‌گرانه بورژوازی کاملاً رشد یافته مقایسه نمائیم، نمیتوانیم از پیش‌بینی اینکه سیندرلای پرولتاریائی به اعجوبه قدرت تکامل خواهد یافت خودداری کنیم.

کاملاً طبیعی بود که مارکس و انگلس جوئی‌اشنای با ویت‌لینگ باشند. میدانیم که دو دوست در طول اقامت کوتاه‌شان در سال ۱۸۴۵ در لندن با چارتیست‌های انگلیسی و آلمانی‌های مهاجر آشنا شدند. گرچه ویت‌لینگ در آن زمان هنوز در لندن بود اما مطمئن نیستیم که مارکس و انگلس با وی ملاقات کردند. روابط نزدیک آنها در سال ۱۸۴۶، زمانی که ویت‌لینگ به بروکسل - که مارکس نیز در سال ۱۸۴۵ پس از بیرون رانده شدن از فرانسه در آنجا اقامت گزیده بود - رفت، آغاز شد.

در این زمان مارکس درگیر امر سازماندهی بود. بروکسل برای این منظور بسیار مناسب بود، زیرا توقف‌گاه ترانزیتی بین فرانسه و آلمان بود. کارگران و روشنفکران آلمان که به پاریس میرفتند همگی برای چند روزی در بروکسل توقف میکردند. از بروکسل بود که جزوات ممنوع از طریق قاچاق وارد آلمان میشد و در سراسر کشور منتشر میگردد. در بین کارگرانی که موقتاً در بروکسل ساکن شده بودند تعداد افراد بسیار قابل زیاد بود.

مارکس بزودی نظر بر اخواندن کنگره‌ای از تمام کمونیست‌ها، با هدف ایجاد اولین سازمان

تمام کمونیستی را مطرح ساخت. شهر ورویه (۱) که در بیلنک و نزدیک مرز آلمان قرار داشت و لذا برای کمونیستهای آلمان مناسب بود، بعنوان محل تجمع انتخاب شد. با این حال ما داریم که آیا این کنگره هرگز برگزار شد یا نه، اما بنا بر گفته انگلس، از ماه تابان قبل از این کنگره نمایندگان جامعه عدالت از لندن برسد تا دورویی را دعوت به منح شدن به تمام سه نماینده، مارکس فکر کلیه تدارکات کنگره را کرده بود.

واضح است که چرا مارکس و انگلس میبایست برای تجمعاتی که تحت نفوذ ویتلینگ بودند اهمیت فوق العاده ای قائل باشند. آنها کوشش بسیار زیادی بذول داشتند تا بسا وی در پلاتفرم مشترکی قرار گیرند، اما کل ماجرا به جدائی 'جامید' تاریخ این جدائی تریست نقد روسی آننکف (۲) که در بهار ۱۸۴۶ تصادفا در بروکسل بود ثبت شده است. از وی شرح حال جالبی باقی مانده که نکات نادرست فراوان، ولی ضمنا مقدار کمی حقیقت را در بر دارد. وی گزارش حلاقاتی را میدهد که در آن مشاجره شدیدی بین مارکس و ویتلینگ در گرفت. بر حسب این نوشته مارکس مشت خود را بروی میز کوبید و خطاب به ویتلینگ فریاد زد "نادانی نه هرگز به کسی کمک کرده و نه خیری رسانده است." این کاملا قابل تصور است خصوصا از اینرو که ویتلینگ، مانند باکونین، مخالف تبلیغ و کارهای تدارکاتی بود. آنان بر این عقیده بودند که بیچیزان همیشه آماده شورش اند، و لذا انقلاب در هر زمانی میتواند ترتیب داد شود، مشروط بر اینکه رهبران مصمم وجود داشته باشند.

از نامه ای که توسط ویتلینگ در مورد این ملاقات نوشته شده است در میابیم که مارکس بر نکات زیر پافشاری نمود: تحفیه کامل در صفوف کمونیستها؛ انتقاد از تئوریسین های بیکاره؛ طرد هر سوسیالیسمی که صرفا بر مبنای خیرخواهی قرار دارد؛ درک اینکه قبل از کمونیسیم دورانی خواهد بود که در آن بورژوازی همه کاره است.

در ماه مه ۱۸۴۶ جدائی نهائی فرارسید. ویتلینگ بزودی به امریکا رفت و تا انقلاب

۱۸۴۸ در آنجا ماند.

مارکس و انگلس بکمک برخی از دوستان به کار سازماندهی ادامه دادند. آنان در بروکسل انجمن آموزشی کارگران را تاسیس کردند و در آنجا مارکس برای اعضا، آن در مورد اقتصاد سیاسی سخنرانی میکرد. آنان، علاوه بر روشنفکرانی چون ویلهلم ولف (۱۸۱۴-۱۸۰۹)، کسی که بعدها مارکس جلد اول کاپیتال را به او تقدیم کرد، تعدادی کارگر چون استفان بورن^(۱) (۱۸۲۴-۱۸۹۹) و دیگران بصورت همکار خویش داشتند.

مارکس و انگلس، با استفاده از این سازمان بعنوان پایه، و با کمک رفقایشان که بین بروکسل و نقاط دیگر مسافرت میکردند، کوشیدند تا روابطی بین گروههایی که در آلمان، لندن، پاریس، و سویس وجود داشت ترتیب دهند و آنها مستحکم نمایند. انگلس خود این امر را در پاریس عملی نمود. تعداد کسانی که بسوی نظرات جدید مارکس و انگلس گرایش داشتند بتدریج افزایش یافت. آنگاه، برای متحد کردن همه عناصر کمونیست، مارکس تصمیم به اجرای طرح زیر را گرفت: مارکس اکنون بجای سازمانی ملی و تماماً آلمانی، بین سازمانی بین‌المللی را در سر میپروراند. برای آغاز کار واجب بود گروه‌ها و هسته‌هایی از کمونیستهای پخته‌تر در بروکسل، پاریس، و لندن تشکیل شود. این گروه‌ها میبایست کمیته‌هایی را بمنظور حفظ ارتباط با دیگر سازمانهای کمونیستی برگزینند. بدین ترتیب اساس انجمن بین‌المللی آینده پایه‌گذاری شد. به پیشنهاد مارکس این کمیته‌ها کمیته‌های کمونیستی برای ارتباطات (کمیته‌های مکاتباتی)^(۲) نامیده شدند.

از آنجا که تاریخ موسیالیسم و جنبش کارگری آلمان توسط نویسندگان و روزنامه نگارانسی نوشته شده است که اغلب امکان نوشتن مقالاتی را برای مطبوعات و یا عضو شدن در دفاتر مکاتباتی یا مطبوعاتی داشتند، آنان چنین نتیجه‌گیری کرده‌اند که "کمیته‌های مکاتباتی" چیزی پیش از دفاتر مکاتباتی نبودند. برای آنان چنین بنظر میرسید که مارکس و انگلس دفاتر مکاتباتی‌ای در بروکسل تشکیل داده بودند و از آنجا اعلامیه‌های چاپی و نامه بخارج میفرستادند. و یا

1-STEFAN BORN

2-CORRESPONDENCE COMMITTEES

بقول مهرینگ در نوشته اش در مورد مارکس :

"مارکس و دوستانش که دارای ارگانی از خود نبودند کوشیدند تا این خلاء را تا حد امکان با توسل به نامه های چاپی یا تکثیر شده پر نمایند . در عین حال آنها کوشیدند که برای خود ارتباطات دائمی در مراکز بزرگی که کمونیستها در آنجا اقامت داشتند نامین نمایند . اینچنین دفاتر مکاتباتی در بروکسل و لندن وجود داشت . دفتر مشابهی قرار بود در پاریس تشکیل شود . مارکس به پرودن نامه نوشت و خواستار همکاری وی شد ."

با وجود این کافیسست که پاسخ پرودن با توجه کمی بیشتر خوانده شود تا مشاهده گردد که وی در باره چیزی کاملا متفاوت از دفتر مکاتباتی معمولی صحبت میکند . و اگر بیاد بیاوریم که این نامه به مارکس متعلق به تابستان ۱۸۴۶ است، آنگاه میبایست چنین نتیجه گیری کنیم که مدتها قبل از اینکه مارکس دعوتی را از هیئت نمایندگی لندن برای دخول به جامعه عدالت - که خود تا آنزمان دیگر از بین رفته بود - دریافت دارد ، در لندن ، بروکسل ، و پاریس سازمان هایی وجود داشتند که ابتکار شان بلاشک از مارکس سرچشمه گرفته بود .

بدینترتیب در نیمه دوم سال ۱۸۴۶ در بروکسل یک کمیته مرکزی مکاتباتی بسیار منظمی وجود داشت و همه گزارشات بآنجا فرستاده میشد . این کمیته از تعداد قابل ملاحظه ای عضو که برخی از آنان کارگر بودند تشکیل میشد . همچنین کمیته پاریس وجود داشت که توسط انگلس سازمان یافته بود و فعالیت شدیدی بین صنعتکاران آلمانی انجام میداد . و نیز کمیته لندن بود که توسط شاپر ، باور ، و مول فوق الذکر که شش ماه بعد به بروکسل آمد تا احتمالا مصرانه از مارکس بخواهد که عضو جامعه عدالت شود ، رهبری میگشت . اما آنطور که در نامه های بتاريخ ۲۰ ژانویه ۱۸۴۷ نشان داده میشود ، این مول نه بعنوان نماینده جامعه عدالت ، بلکه بعنوان نماینده کمیته مکاتباتی کمونیستی آمده بود ، و او شخصا آمد تا در مورد وضعیت انجمن لندن گزارش دهد .

لذا باید چنین نتیجه گیری نمائیم که داستانی که توسط انگلس در مورد تشکیل جامعه کمونیستی آغاز گشت و هنوز از کتابی به کتاب دیگر منتقل میشود ، چیزی جز افسانه نیست .

کار سازماندهی مارکس توسط محققین کلا از نظر افتاده است. وی بصورت یک متفکر عزت جو درآمده است. یکی از جالبترین جنبه های شخصیت او فراموش شده است. اگر قرار بود نقش مهمی را که مارکس - و نه انگلس - در طول نیمه دوم سالهای چهل بعنوان گرداننده و الهام بخش کلیه کارهای تدارکاتی ایفا کرد، تشخیص ندهیم، سهم عظیمی را که وی بعداً در سالهای ۴۹-۱۸۴۸ و در طول دوران بین الملل اول بعنوان سازمان ده ایفا کرد، در نمیگردیم.

احتمالاً، بعد از دیدار مول از بروکسل - زمانیکه مارکس اطمینان یافت که اگر لندن ها خود را از نفوذ ویت لینگ رها ساخته اند - بود که بابتکار کمیته بروکسل تصمیم به فراخواندن کنگره ای در لندن گرفته شد. بحثهای پیش کنگره ای و برخورد بین گرایشات مختلف آغاز گشت. این جریان در پاریس، که انگلس در آن فعالیت میکرد، از همه جا بدتر بود. انسان بسا خواندن نامه های انگلس در مییابد که وی سیاستمداری توانا بود. مثلاً زمانی که وی نه تنها موفق شد افراد متزلزل را متقاعد نماید، بلکه برخی را "با زبردستی" و برخی دیگر را "کلک" جلب نماید، این کار را پیروزی ای برای خود دانست و کمیته بروکسل را بطور رسمی از این امر مطلع نمود.

کنگره در تابستان ۱۸۴۷ در لندن تشکیل شد. مارکس حضور نداشت. ویلهلم ولف کونیستهای بروکسل و انگلس کونیستهای پاریس را نمایندگی میکردند. تنها نمایندگسان معدودی حضور داشتند، اما این امر باعث تشویش کسی نشد. آنان تصمیم گرفتند تا در جامعه کونیستی متحد شوند. همانطوریکه انگلس - که ظاهراً فراموش کرد که وی کمیته کونیستی پاریس که خود آنرا تاسیس کرده بود را نمایندگی میکرد - بما اطمینان میدهد، این یک تجدید سازماندهی جامعه عدالت قدیمی نبود. اساسنامه ای تصویب شد که اولین پارگراف آن بطور واضح و مشخص ایده اساسی کمونیسم انقلابی را بیان میدارد.

"هدف جامعه سرنگونی بورژوازی، حاکمیت پرولتاریا، از میان برداشتن جامعه بورژوازی کهنه متکی به خصوصت طبقاتی، و استقرار جامعه ای نوین بدون طبقه و بدون مالکیت خصوصی

است ."

اساسنامه بطور موقت تصویب شد ؛ و میبایست ، برای بحث و بالاخره تصویب در کنگره^(۱) بعدی ، به کمیته های جداگانه داده شود .

اصل "سانترالیسم دمکراتیک" پایه سازمان قرار داده شد . بر اعضا واجب بود که اعتقاد خود را به کمونیسم اعلام نمایند ، و مطابق با اهداف جامعه زندگی کنند . گروه معینی از اعضا ، واحد اصلی سازمان - هسته - را تشکیل میدادند . این کمون نامیده میشد ، ترکیب آنها حوزه را میساخت که کمیته حوزه ای خود را داشتند . حوزه های مختلف تحت کنترل یک حوزه خاص رهبری کننده متحد میشدند . حوزه های رهبری کننده در مقابل کمیته مرکزی مسئول بودند .

این سازماندهی بعداً بصورت الگویی برای همه احزاب کمونیستی طبقه کارگر در مراحل اولیه تکاملشان درآمد . این اما خصوصیتی داشت که بعداً ناپدید شد ، ولی هنوز تا اوایل سالهای هفتاد در آلمان دیده میشد . کمیته مرکزی جامعه کمونیستی از طرف کنگره انتخاب نشده بود . انتخاب این مقام ، بعنوان مرکز رهبری کننده اصلی ، به کمیته حوزه ای هر شهری که از طرف کنگره بعنوان مقر کمیته مرکزی تعیین شده بود ، تفویض میگردد . اگر لندن انتخاب شده بود ، آنگاه سازمان حوزه لندن یک کمیته مرکزی که لااقل پنج عضو داشت انتخاب میکرد . این امر تماس نزدیکی را با یک سازمان ملی وسیع ، برای آن تضمین مینمود .

کنگره همچنین تصمیم گرفت که طرحی برای یک "مرامنامه" کمونیستی بصورت سوال و جواب^(۱) که میبایست برنامه جامعه بشود تهیه گردد . هر حوزه ای میبایست طرح خویش را به کنگره بعدی ارائه نماید . علاوه بر این تصمیم گرفته شد که روزنامه ای برای توده منتشر گردد . این اولین ارگان طبقه کارگر بود که خود را علناً "کمونیست" مینامید . این ارگان شش ماه قبل از مانیفست کمونیست منتشر شد ، ولی از همان زمان شعارش این بود : "کارگران همه کشورها متحد شوید !" *

۱ - CATECHISM OF FAITH - جزوه تعلیماتی بصورت سوال و جواب (مانند اصول کمونیسم ، نوشته انگلس)

انتشار این روزنامه هرگز از اولین شماره^۱ آزمایشی فراتر نرفت. مقالات آن بطور عمده توسط اعضای جامعه کمونیستی که در لندن زندگی میکردند نوشته و چاپ شد. مقاله اصلی به شیوه ای بسیار عامه پسند نگاشته شده بود. مقاله در بیانی ساده به خصوصیات سازمان جدید کمونیستی و تفاوتهای آن با سازمانهای ویت لینگ و سازمانهای فرانسوی اشاره می کرد. هیچ اشاره ای به جامعه عدالت نشده بود. مقاله خاصی به کمونیست فرانسوی اتین کابه^(۱) (۱۸۵۶-۱۷۸۸)، نویسنده^۲ ناکجا آباد^(۲) معروف، ایکاریا^(۳)، اختصاص داده شده بود. در سال ۱۸۴۷ کابه تبلیغ و ترویج زنده و پر جنب و جوش را آغاز نمود تا کمانی را که علاقمند به مهاجرت به امریکا بودند بسیج کند که روی زمین بکر آنجا یک آبادی^(۴) کمونیستی بر اساس خطوطی که وی در ایکاریا ترسیم کرده بود بنا نهند. وی حتی سفری خاص به لندن کرد به این امید که بتواند کمونیستهای آنجا را بسوی خود جلب نماید. مقاله^۵ فوق این برنامه را تحت انتقادی کامل قرار داد و کارگران را تشویق نمود تا اروپا را ترک نکنند، زیرا در اروپا بود که کمونیسم اول برقرار میشد. مقاله^۶ طولانی دیگری بود که ظاهراً توسط انگلس نوشته شده بود. در خاتمه یک بررسی عمومی اجتماعی و سیاسی آمده بود که بدون شك توسط نماینده بروکسل، ویلهلم ولف، نوشته شده بود.

در پایان سال ۱۸۴۷ کنگره^۷ دومی در لندن تشکیل شد. اینبار مارکس حضور داشت. حتی قبل از اینکه مارکس آماده رفتن به لندن باشد، انگلس از پاریس برایش نوشته بود که وی طرح خطوط کلی یک جزوه تعلیماتی کمونیستی را ریخته است، و اینکه بنظر او مناسب تر بود که اسم آن مانیفست کمونیست باشد. مارکس احتمالاً پیشنهاد خود را که کاملاً تنظیم شده بود به کنگره آورد. هیچ چیزی به آن آسانی که استکلف شرح میدهد پیش نرفت. مخالفتهای شدید

۴- لغت آبادی مترادف COLONY آمده است. واژه کولونی (مستعمره) در ابتدا مبین کوشش برای عمران و آبادی سرزمین بکر بود. بتدریج اما این واژه از معنای اصلی آن دور افتاد و مستعمره و استعمار با چپاول و ستم مترادف شد. ما برای احتراز از بکار بردن توصیف "مستعمره کمونیستی" که دور از ذهن است "آبادی کمونیستی" را انتخاب کرده ایم. (مترجم)

وجود داشت. بحث، روزها بطول انجامید و کوشش زیادی از جانب مارکس ضروری شد تا اکثریت نسبت به درستی برنامه جدید قانع شود. برنامه پذیرفته شد و کنگره به مارکس و این مهم است - مأموریت داد تا بنام جامعه بیانیه ای را بنویسد. درست است که مارکس در نوشتن بیانیه از برنامه ای که توسط انگلس مهیا شده بود استفاده کرد، اما مارکس تنها شخصی بود که از نظر سیاسی در مقابل جامعه مسئولیت داشت. و اگر مانیفست بنای با شکوهی را که از قطعه فولاد یکپارچه ساخته شده است مجسم میکند، کاملاً بدین خاطر است که مارکس بنتهائی آنرا نوشت. مسلم است که افکار بسیاری که مشترکاً توسط مارکس و انگلس تکامل یافته بود در آن داخل شده بود، اما ایده های اساسی آن - همان گونه که انگلس خود در سطور زیر در بیان آن مصر بود - تنها به مارکس تعلق داشت.

ایده های اساسی مانیفست؛ که در هر عصر تاریخی، شیوه تولید حاکم و سازمان اجتماعی که ضرورتاً از این شیوه تولید ناشی میشود اساسی را تشکیل میدهد که تاریخ سیاسی و فکری آن عصر بروی آن بنا میشود، و اینکه بالنتیجه در مراحل مختلف تکامل اجتماعی (از زمان اضمحلال همبانی اولیه مالکیت در زمین) تاریخ بشر، تاریخ مبارزات طبقاتی، مبارزه استثمار شوندهگان و استثمار کنندگان، طبقات ستمکش و حاکم، بوده است؛ و اینکه اما اکنون این مبارزه به مرحله ای رسیده است که طبقه استثمار شونده و ستمکش - پرولتاریا - نمیتواند رهائی خویش را از قید طبقه استثمارگر و ستمگر - بورژوازی - بدست آورد مگر از این طریق که، در عین حال و برای همیشه، تمام جامعه را از قید هرگونه استثمار، ستم، و مبارزه طبقاتی رها سازد - این ایده های اساسی، تماماً و منحصرأً به مارکس تعلق دارند.

میبایست این وضع را مورد توجه قرار دهیم. جامعه کمونیست همچون انگلس بخوبی میدانست که بار اصلی تکامل برنامه جدید بر شانه مارکس قرار داشت، و او بود که مسئول نگارش مانیفست بود. نامه جالبی - جالب از جهات دیگر نیز - در اختیار داریم که نظر ما را تایید میکند. این نامه روابط بین مارکس و سازمانی که از نظر روحیه و گرایش خود - که

"روشنفکر" را تنها بعنوان يك متخصص فرموله کردن میدانست - پرولتری بود ، را بنحو شگفت انگیزی آشکار میسازد . برای اینکه این نامه را بهتر بفهمیم ، بساید بدانیم که لندن بعنوان مقر کمیته مرکزی که بنا بر اساسنامه توسط سازمان لندن انتخاب شده بود ، تعیین شده بود . این نامه در ۲۶ ژانویه ۱۸۴۸ از کمیته مرکزی به کمیته ناحیه ای بروکسل فرستاده شده بود تا بدست مارکس داده شود . این نامه شامل قطعنامه ای است که در ۲۴ ژانویه به تصویب کمیته مرکزی رسیده بود :

کمیته مرکزی بدینوسیله کمیته حوزه ای بروکسل را موظف میکند که به اطلاع شهروند مارکس برساند که چنانچه مانیفست حزب کمونیست که وی در کنگره گذشته تنظیم آنرا بعهده گرفت ، تا تاریخ سه شنبه اول فوریه به لندن نرسد ، اقدامات بیشتری علیه وی اتخاذ خواهد شد . در صورتیکه شهروند مارکس مانیفست را ننویسد ، کمیته مرکزی خواستار بازگرداندن فوری اسنادی است که کنگره در اختیار وی قرار داده است .

به نام و به دستور کمیته مرکزی ،

(امضا) شاپر ، باور ، مول

این پیام خشمناک نشان میدهد که حتی در اواخر ژانویه مارکس کاری را که در دسامبر به عهده اش محول شده بود تمام نکرده بود . این نیز نمونه بسیار گویائی از مارکس است . بسا همه توانائی ادبی اش وی قدری از نظر حرکت کند بود . وی عموماً مدت زمان طولانی ای بروی نوشته هایش ، خصوصاً اگر نوشته سند مهمی بود ، کار میکرد . او میخواست که این سند تقریباً به کاملترین شکل باشد تا بتواند در برابر ضربات زمانه استقامت نماید . ما يك صفحه از طرح اولیه مارکس را در اختیار داریم ، که نشان میدهد مارکس با چه مشقتی بروی هر عبارت کار میکرد .

کمیته مرکزی دیگر نیازمند به اتخاذ اقدامات بیشتری نشد . ظاهراً مارکس موفق شد کار خویش را در اوایل فوریه تکمیل نماید . این نکته قابل توجه است . مانیفست چند روز قبل از

انقلاب فوریه منتشر شد . از این مسئله البته میتوان چنین نتیجه گیری کرد که مانیفست بسختی میتوانست در تدارك انقلاب فوریه سهمی بعهده داشته باشد . و پس از اینکه درمیابیم که اولین نسخ مانیفست تا قبل از مه یا ژوئن ۴۸ : ۱ به آلمان نرسید ، میتوانیم این نتیجه را نیز بگیریم که انقلاب آلمان نیز چندان تحت تاثیر این سند قرار نداشت . تنها گروه کوچکی از کمونیستهای بروکسل و لندن از محتوای آن اطلاع داشتند .

مانیفست برنامه جامعه کمونیست بین المللی بود . این جامعه از تعدادی بلژیکی ، پاره‌ای از چارتیست‌های انگلیسی که افکار کمونیستی داشتند ، و بیشتر از همه از آلمانی‌ها تشکیل میشد . مانیفست میبایست نه یک کشور خاص ، بلکه مجموعه جهان بورژوازی را که کمونیستها برای اولین بار اهداف خویش را بطور علنی در برابرش اعلام میکردند ، مورد نظر قرار دهد . فصل اول تصویری تکاندهنده و روشن از جامعه بورژوازی سرمایه داری ، از مبارزه طبقاتی که آنرا آفریده بود و به تکامل خویش در درون این جامعه ادامه میداد ، عرضه میدارد . پیدایش اجتناب ناپذیر بورژوازی را در بطن نظام کهن قرون وسطائی فئودالی می بینیم . شرایط تغییر یابنده در وجود بورژوازی را در پاسخ به تغییرات در مناسبات اقتصادی نظاره میکنیم . نقش انقلابی ای را که در نبردش با فئودالیسم ایفا کرد ، مشاهده میکنیم ، و می بینیم به چه درجه فوق العاده ای نیروهای مولد جامعه انسانی را پرورش داد ، و بدین ترتیب برای اولین بار در تاریخ امکان رهایی مادی بشر را بوجود آورد .

بدنبال این ، طرحی تاریخی از تکامل پرولتاریا میاید . می بینیم که چگونه پرولتاریا ، بطور اجتناب ناپذیر همچون بورژوازی ، و همزمان با آن ، تکامل یافت . می بینیم که چطور تدریجا در طبقه ای جداگانه بهم پیوسته شد . اشکال مختلفی که برخورد بین پرولتاریا و بورژوازی ، قبل از اینکه پرولتاریا برای خود طبقه ای گردد و قبل از اینکه سازمان طبقاتی خود را ایجاد نماید بخود گرفته بود ، از برابرمان میگذرد .

مانیفست آنگاه کلیه انتقاداتی را که از جانب ایده نولوگهای بورژوازی علیه کمونیسم اقامه میشود مطرح نموده و مورد انتقاد نابودکننده قرار میدهد .

مارکس سپس تاکتیکهای کمونیستها را در مورد دیگر احزاب کارگران تشریح مینماید . در اینجا وی به انگلس اتکا داشت ، اگرچه نه به حدی که ما تصور داشتیم . در اینجا با جزئیات جالبی روبرو میشویم . مانیفست اعلام میدارد که کمونیستها حزب جداگانه ای را مشخص از دیگر احزاب کارگری تشکیل نمیدهند . آنها تنها پیشگامان کارگرانند ، و امتیازشان نسبت به بقیه توده پرولتاریا ، در درکشان از شرایط ، جهت ، و نتایج عمومی جنبش کارگری میباشد . اکنون که تاریخ واقعی جامعه کمونیست را میشناسیم توضیح چنین ابرازی در مورد مسائل کمونیستها ساده تر میباشد . وضعیت جنبش کارگری در آلمان ، خصوصا وضعیت جنبش کارگری انگلیس ، باعث چنین ابرازی شده بود . چارتیست هائی که قبول کردند به جامعه پیوندند ، این پیوستن را مشروط به حفظ ارتباطاتشان با حزب قدیمی خود نمودند . آنان تنها ایمن مسئولیت را پذیرا شدند که در درون چارتیسم چیزی با ماهیت یک هسته کمونیستی برای تبلیغ برنامه و ایده های کمونیسم سازمان دهند .

مانیفست گرایشات متعددی را که در بین سوسیالیستها و کمونیستها برای تفوق میکوشیدند بدقت تحلیل کرده و همه آنها را تحت برنده ترین انتقادات قرار میدهد و قاطعانه رد مینماید . همه را بجز سوسیالیستهای تخیلی بزرگ - سن سیمون ، فوریه ، و آون - که مارکس و انگلس آموزشهایشان را تا حد معینی پذیرفته و تغییر شکل داده بودند . مانیفست در عین حال که انتقاد سوسیالیسم صلحجو ، تخیلی و غیر سیاسی را از نظام بورژوازی میپذیرد ، برنامه انقلابی پرولتاریای نوین - کمونیسم - را در مقابل آنها قرار میدهد .

در خاتمه مانیفست تاکتیکهای کمونیستها را در دوران انقلاب ، خصوصا در باره احزاب بورژوازی ، بررسی میکند . ترتیب کار در مورد هر کشور ، بر حسب شرایط تاریخی خاص آن ، تفاوت میکند . در جائیکه بورژوازی حاکم است ، پرولتاریا بطور خاص علیه وی اعلان جنگ میکند . در کشورهای که بورژوازی هنوز در تلاش برای کسب قدرت سیاسی است ، مثلا در آلمان ، تا هنگامیکه بورژوازی علیه سلطنت و اشرافیت مبارزه میکند ، حزب کمونیست دست در دست آن کار میکند . با وجود این کمونیستها هرگز از اشاعه آگاهی هرچه دقیقتر ، در افکار کارگران ، نسبت به

این حقیقت که منافع بورژوازی در تضاد صد و هشتاد درجه با منافع پرولتاریا قرار دارد، باز نمی ایستند. مسئله مالکیت خصوصی همیشه بعنوان راز سخن کننده باقی می ماند. این قوانین تاکتیکی ای بودند که در آستانه انقلابهای فوریه و مارس ۱۸۴۸ تنظیم شده بودند. بعداً می بینیم که این قوانین چگونه در عمل پیاده شدند، و چگونه در نتیجه تجربه انقلابی تغییر یافتند.

ما اکنون از محتوای مانیفست تصویری عمومی داریم. میبایست در نظر داشته باشیم که مانیفست نتیجه کلیه کار علمی را که انگلس و خصوصاً مارکس از ۱۸۴۵ تا آخر سال ۱۸۴۷ انجام داده بودند، در بر داشت. در طی این دوران انگلس موفق شد به آنچه که برای نوشته اش شرایط طبقه کارگر در انگلستان^(۱) اجمع آوری کرده بود شکل دهد، و مارکس روی تاریخ افکار سیاسی و اقتصادی کار کرد. در طی این دو سال آنان، در مبارزه شان علیه همه نوع آموزشهای ایده آلیستی، تقریباً بحد کافی مفهوم ماتریالیستی تاریخ را توسعه دادند؛ مفهومی که آنانرا قادر ساخت باین خوبی در مطالعه مناسبات مادی، شرایط تولید و توزیع، که همواره تعیین کننده مناسبات اجتماعی میباشد، جهت درست را تشخیص دهند.

آموزش جدید حتی قبل از مانیفست به کاملترین و روشنترین وجهی توسط مارکس در جدل با پرودون تشریح شده بود. مارکس در خانواده مقدس^(۲) از پرودون با ارج بسیار صحبت کرد. پس چه چیز باعث جدائی بین دو متحد قدیمی شد؟

پرودون، نظیر ویت لینگ، یک کارگر و یک خود آموخته بود. وی بعداً یکی از مبلغین سیاسی برجسته فرانسه شد. او زندگانی ادبی خویش را با روحیه ای بسیار انقلابی آغاز کرد. در کتابش مالکیت چیست^(۳) که در سال ۱۸۴۱ انتشار یافت به شدیدترین وجه نهاد مالکیت خصوصی را مورد انتقاد قرار داد، و به این نتیجه جسورانه رسید که مالکیت خصوصی در جوهرش دزدی است. اما در واقع پرودون تنها یک شکل مالکیت را محکوم نمود: شکل سرمایه داری را

1-CONDITION OF THE WORKING CLASS IN ENGLAND

2-THE HOLY FAMILY

3-WHAT IS POVERTY?

که بر استثمار تولید کننده کوچک توسط سرمایه دار بزرگ استوار بود. با آنکه پرودون مخالفتی با از میان برداشتن مالکیت خصوصی سرمایه داری نداشت، معیناً مخالف کمونیسم بود. بنا بر نظر پرودون، تنها تامین برای رفاه دهقان و صنعتکار حفظ و افزایش مالکیت خصوصی آنها بود. بنظر وی وضعیت کارگر و رفاه اقتصادی نه از طریق اعتصاب و جنگ اقتصادی، بلکه از طریق تبدیل وی به مالک میتوانست بهبود یابد. وی بالاخره در سالهای ۱۸۴۵ و ۱۸۴۶ به این نظرات رسید؛ در این زمان برای اولین بار برنامه ای تنظیم کرد که فکر میکرد بوسیله آن میتوان صنعتکار را از تباهن مصنوعی داشت و پرولتاریا را به تولید کننده مستقل بدل کرد.

ما قبلاً نقشی که انگلس در آنزمان در پاریس ایفا میکرد را متذکر شده ایم. مخالف اصلی وی در بحث برنامه ها کارل گرون^(۱) بود که "سوسیالیسم واقعی" را معرفی میکرد. گرون در اتحاد بسیار دوستانه با پرودون، که نظریاتش را در برابر کارگران آلمانی مقیم پاریس تشریح میکرد قرار داشت. حتی قبل از اینکه پرودون کتاب جدیدش، فلسفه فقر^(۲) را که در آن میخواست تمام "تضادهای اقتصادی" جامعه موجود را برملا ساخته و منشأ فقر را تعریف کند، منتشر نماید - برنامه جدیدش را به گرون اطلاع داد. گرون بسرعت آنرا در جدلش با کمونیستها مورد استفاده قرار داد. انگلس این برنامه را بسرعت با اطلاع کمیته بروکسل رساند.

اما این برنامه که قرار بود جهان را تغییر دهد چه بود؟ نه چیزی بیشتر و نه کمتر از بازار مبادله کار انگلیس^(۳) معروف و ورشکسته که توسط انجمنهای صنعتکاران مختلف اداره میشد. تنها چیزی که لازم است يك انبار بزرگ است؛ کلیه محصولات که توسط اعضای انجمن آورده میشود بر مبنای قیمت ماده اولیه بعلاوه کار ارزش یابی میشوند و در برابرشان محصولات دیگری که درست بهمان ترتیب ارزش یابی شده اند پرداخت میگرددند. محصولات که از مقدار مورد نیاز انجمن افزون است در بازار جهانی فروخته میشود، و عایدی آن به تولید کنندگان پرداخت میشود. بدین ترتیب پرودون با فراست فکر میکند که ممکن است منافع دلالتان تجاری بنفع خود و همدستانش حذف گردد.

1-KARL GRUN (1813-1884)

2-POVERTY OF PHILOSOPHY

انگلس در نامه اش جزئیات جدید طرح پرودون را اطلاع داد، و از اینکه خیالبردازی هائی چون تبدیل کارگران به مالکین از طریق کارگاههای که با پس اندازان خریداری میشود، هنوز کارگران آلمانی را جلب میکرد، خشمگین بود.

بعجرد ظهور فلسفه فقر پرودون، مارکس دست یکار شد و در سال ۱۸۴۷ کتاب کوچک خود فقر فلسفه را که در آن قدم بقدم نظرات پرودون را رد میکرد نوشت. اما او خود را به انتقاد مخرب محدود نکرد؛ وی نظریات کاملاً تکامل یافته خویش را در مورد کمونیزم تشریح کرد. بخاطر درخشانی و دقت افکارش، و بخاطر درستی بیانش، این کتاب مقدمه ای با ارزش بر مانیفست بود، و از آخرین نظری که مارکس در سال ۱۸۷۴ در باره پرودون در مقاله ای حول "بی تفاوتی سیاسی" نوشت کمتر نبود. این امر ثابت میکند که نقطه نظریات اساسی مارکس در سال ۱۸۴۷ تکوین یافته بود.

مارکس نظریاتش را بطور مبهمی برای اولین بار در سال ۱۸۴۵ تنظیم نمود. او به دو سال دیگر کار مجدانه نیاز داشت تا بتواند فقر فلسفه اش را بنویسد. او هنگام مطالعه شرایطی که تحت آن پرولتاریا در جامعه بورژوازی تشکیل شده و تکامل یافته بود، هرچه عمیق تر در قوانین تولید و توزیع در نظام سرمایه داری کاوش میکرد. او در برتو متد دیالکتیک، آموزشهای اقتصاد دانان بورژوا را مورد آزمایش مجدد قرار داد و نشان داد که مقولات اساسی، بدیده های جامعه بورژوازی - کالا، ارزش، پول، سرمایه - نماینده چیزی در حال گذار میباشند. مارکس در فقر فلسفه اش اولین کوشش خویش را برای نشان دادن مراحل مهم در تکامل روند تولید سرمایه داری مبذول داشت. این تنها اولین طرح بود، اما از این خود واضح بود که مارکس در مسیر درستی قرار داشته و دارای متد درستی است، قطب نمائی اعلا، که بکمک آن وی با اطمینان راه خود را از میان جنگل اقتصاد بورژوائی گشود. ولی این کتاب همچنین ثابت کرد که در اختیار داشتن متد درست کافی نیست، و انسان نمیتواند خود را به استنتاجات عمومی محدود نماید، و اینکه برای نفوذ در همه ریزه کاری های این مکانیزم پیچیده مطالعه دقیق واقعیت سرمایه داری ضروری بود. مارکس وظیفه عظیمی در برابر خویش داشت؛

این طرح اولیه، اگرچه کاریک نابغه بود، لکن هنوز میبایست به ساختمانی باشکوه تبدیل شود. ولی قبل از اینکه مارکس فرصت این را داشته باشد که این ساختمان را بنا نهاد، وی و انگلس میبایست انقلاب ۱۸۴۸ - که با بی صبری در انتظارش بودند، و وقوع آنرا پیش بینی کرده بودند، برایش خود را آماده میکردند، و با چشم داشت بآن نظرات اصلی مانیفست کمونیست را تهیه کرده بودند - را طی نمایند.

فصل پنجم

انقلاب ۱۸۴۸ آلمان • مارکس و انگلس در ایالت راین • تاسیس
نوی راینش زایتونگ (۱) • گتسچالک (۲) و ویلیچ (۳) • اتحادیه
کارگران کلن • سیاست و تاکتیکهای نوی راینیش زایتونگ •
استفان بورن • تغییر تاکتیک مارکس • شکست انقلاب
و اختلاف نظر در جامعه کمونیستی • انشعاب •

مانیفست کمونیست تنها چند روز قبل از انقلاب فوریه منتشر گشت و سازمان جامعه
کمونیستی تنها در نوامبر ۱۸۴۷ تکمیل شد • جامعه که از گروه های پاریس ، لندن ، بروکسل
تشکیل شده بود تنها ارتباطات ضعیفی با برخی گروه های کوچکتر آلمانی داشت •
این امر بخودی خود کفایت تا نشان دهد که نیروهای سازمان یافته بخش های آلمانی
جامعه کمونیستی که مارکس میبایست از طریق آنها عمل کند کاملا ناچیز بودند • انقلاب در ۲۴
فوریه ۱۸۴۸ در پاریس شعله ور شده دامنه آن سرعت به آلمان کشیده شد • در سوم مارس
در کلن ، شهر اصلی ایالت راین ، چیزی نظیر قیام توده ای بوقوع پیوست • مقامات شهری مجبور
شدند فراخوانی برای شاه پروس تهیه نمایند ، آنان از وی استدعا نمودند تا این آشوب را
مورد توجه قرار دهد ، و امتیازاتی اعطا نماید • دو نفر در راس این قیام کلن قرار داشتند ، یکی
گتسچالک ، طبیبی که در بین فقرا و کارگران کلن محبوبیت بسیاری داشت ، و دیگری آگوست ویلیچ
(۱۸۲۸-۱۸۱۰) ، افسر سابق • در ۱۳ مارس انقلاب در وین در گرفت و در ۱۸ همان ماه
به برلن رسید •

در تمام این مدت مارکس در بروکسل بود • دولت بلژیک که تمیخواست در صورت سلطنت
ژوئیه سهیم باشد ، بر مهاجرینی که مقیم بروکسل بودند یورش برد ، مارکس را دستگیر کرد ، و
بفاصله چند ساعت وی را از کشور خارج نمود • مارکس به پاریس رفت • یکی از رهبران حکومت

موقت فرانسه ، فردیناند فلوکون^(۱) (۱۸۶۶ - ۱۸۰۰)، که از سردبیران روزنامه ای بود که انگلس برایش مقاله مینوشت ، قبلا مارکس را دعوت کرده بود که بفرانسه برود و اعلام داشته بود که در سرزمین فرانسه که دیگر آزاد شده است ، کلیه ابلاغیه های حکومت قبلی باطل و بی اعتبار میباشند .

کمیته حوزه ای بروکسل ، که کمیته لندن پس از آغاز انقلابات در قاره اروپا تمام اختیارات خویش را بدان تفویض کرده بود ، اختیارات خود را به مارکس منتقل نمود . در میان تعداد کثیر کارگران آلمانی که در پاریس تجمع کرده بودند ، اختلاف نظرهای بسیاری در مورد اوضاع بوجود آمد و گروه های مختلف سازمان داده شدند . یکی از این گروهها تحت نفوذ باکونین بود که همراه با شاعر آلمانی گئورگ هرگ^(۲) (۱۸۲۵ - ۱۸۱۲) برنامه ای برای تشکیل سازمانی مسلح و حمله به آلمان طرح ریزی کرده بود .

مارکس کوشید آنان را از این کار منصرف نماید ؛ وی پیشنهاد کرد که آنها تک تک به آلمان بروند و در جریان انقلابی آنجا شرکت جویند . اما باکونین و هرگ بر برنامه قدیمی خویش باقی ماندند . هرگ يك گردان انقلابی سازمان داد و آنها به مرز آلمان برد که در آنجا بطور کامل شکست خورد . مارکس همراه با برخی رفقایش توانستند خود را به آلمان برسانند و در نقاط مختلف اقامت گزینند . مارکس و انگلس به ایالت راین رفتند .

میبایست بخاطر داشته باشیم که بخش آلمانی جامعه کمونیستی دارای هیچگونه سازمانی نبود . تنها هواداران منفردی وجود داشتند . چه کاری برای مارکس انگلس و رفقایش باقی میماند ؟ تقریبا چهل سال بعد از این وقایع که شرح آن در اینجا میرود ، انگلس کوشید تاکتیکهای را که او و مارکس در سال ۱۸۴۸ در آلمان دنبال میکردند برای رفقای جوان تشریح کند . به این سوال که " چرا وی و مارکس بجای اینکه به برلن بروند در ایالت راین ، در کلن ، باقی ماندند " وی جواب روشن زیر را داد ؛ آنان ایالت راین را انتخاب کردند زیرا از نظر صنعتی تکامل یافته ترین بخش آلمان بود ؛ زیرا تحت نظام قوانین ناپلئونی - میراثی از انقلاب

1-FERDINAND FLOCON

2-GEORG HERWEGH

فرانسه - قرار داشت ، بنا بر این ایشان میتوانند آزادی عمل بیشتر و عرصه وسیعتری را برای تبلیغ و ترویج انتظار داشته باشند . بعلاوه ، ایالت راین از عنصر قابل ملاحظه پرولتاریائی برخوردار بود . درست است که خود کلن از صنعتی شده ترین نقاط ایالت راین نبود ، لکن از لحاظ اداری و از هر جهت دیگر ، مرکز ایالت بود . کلن ، نسبت به زمان ، جمعیتی قابل توجه داشت - هشتاد هزار نفر . مهمترین صنعت ماشینی آن تصفیه شکر بود . صنعت ادکلن سازی ، علیرغم اهمیتش ، به ماشین زیادی نیاز نداشت . صنعت نساجی کلن بطور مشخص از البرفلد (۱) و بارمن عقب بود . بهر ترتیب ، مارکس و انگلس دلایل موجهی برای برگزیدن کلن بعنوان محل سکونت خود داشتند . آنان میخواستند با تمام آلمان در ارتباط باشند ، آنان میخواستند روزنامه نیرومندی بوجود آورند تا بصورت تریبونی برای تمام کشور عمل کند ، و بنظر آنها از این لحاظ کلن مناسبترین محل بود . آیا در این ایالت نبود که اولین ارگان مهم سیاسی بورژوازی آلمان در سال ۱۸۴۲ انتشار یافته بود ؟ مدتی بود که کلیه کارهای مقدماتی انتشار چنین ارگانی در جریان بود . مارکس و انگلس موفق شدند کنترل نشریه ای را که در حال سازمان داده شدن بود بدست گیرند .

لکن این نشریه ارگان گروههای دمکرات بود . بدینگونه بود که انگلس کوشید تا تشریح نماید که چرا از آن بعنوان ارگان دمکراسی نام میبردند . هیچ سازمان پرولتری وجود نداشت ، و آنان دوراه را میتوانند دنبال کنند - یا تشکیل فوری یک حزب کمونیست ، یا استفاده از سازمانهای دمکراتیک موجود ، اول از طریق متحد کردن همه آنها ، و آنگاه حرکت از داخل از طریق انتقاد و ترویج و عملی کردن تجدید سازمان ، و جلب گروههای کارگری ای که قبلا به سازمانهای دمکراتیک تعلق نداشتند . شیوه دوم انتخاب شد . این امر مارکس و انگلس را در برابر اتحادیه کارگران کلن (۲) که بلافاصله پس از سوم مارس توسط گتچالک و ویلیج سازمان داده شده بود ، در موضعی کم و بیش نادرست قرار داد .

گتچالک یک پززشک بود که در میان تهیدستان کلن از محبوبیت بسیاری برخوردار بود . وی

1-ELBERFELD

2-WORKINGMEN'S UNION OF COLOGNE

کمونیست نبود؛ نظرات وی بیشتر به نظرات ویستلینگ و پیروان مکتب وی نزدیک بود. وی انقلابی خوبی بود، ولی براحتی تحت سلطه احساس قرار میگرفت. از نظر فردی کسی بود که نمیشد از او ایرادی گرفت. او اگرچه با برنامه مشخصی راهنمایی نمیشد، لکن بحد کافی نقاد دمکراسی بود که در اولین سخنرانی عمومی اش در شهرداری بگوید، "من بنام مردم نیایم چه همه این نمایندگان از مردم میباشند؟ نه، من با شما تنها بنام مردم زحمتکش صحبت میکنم." وی بین طبقه کارگر و مردم در کل تفاوت قائل بود. وی بر اقدامات انقلابی پافشاری میکرد، لکن از آنجا که جمهوریخواه بود، خواستار فدراسیونی از همه جمهوریهای آلمان بود. این یکی از نکات اساسی اختلاف بین او و مارکس بود. انجمنی که توسط وی تاسیس شده بود، اتحادیه کارگران کلن، بزودی تقریباً تمام عناصر پرولتری شهر را در بر گرفت. تقریباً هفت هزار عضو داشت. این، برای شهری با جمعیت هشتاد هزار، عددی چشمگیر بود.

انجمن کارگران که توسط گتچالک رهبری میشد بزودی با سازمانی که مارکس و انگلس به آن تعلق داشتند در جدال قرار گرفت. با وجود این باید توجه داشته باشیم که درون این سازمان وسیع کارگران، عناصری وجود داشتند که با گتچالک تفاوت داشتند. مثلاً اگرچه مولو شاپر عضو اتحادیه کارگران بودند، لکن با مارکس و انگلس در ارتباط نزدیک قرار داشتند. باین ترتیب بزودی دو فراکسیون در درون اتحادیه تشکیل شد. ولی این واقعیت باقی میماند که در کنار اتحادیه کارگران کلن انجمن دمکراتیکی وجود داشت که مارکس و انگلس و دیگران از اعضای آن بودند.

همه این، نتیجه نقشه مارکس بود. همه چیز به یک نقطه واحد میرسید. مارکس و انگلس امیدوار بودند که ارگان مرکزی را، که برای اولین بار در اول ژوئن ۱۸۴۸ منتشر شد، به محوری بدل نمایند که تمام ... انجمنهای کمونیستی آینده که در پروسه برخورد انقلابی تشکیل میشد، به دور آن گرد آیند. نباید فکر کنیم که مارکس و انگلس بعنوان دو دمکرات وارد این ارگان دمکراتیک شدند. چنین نبود؛ آنان بعنوان کمونیستهای بدان وارد شدند که خود را چپترین جناح کل سازمان دمکراتیک میدانستند. آنان حتی برای لحظه ای از محکوم کردن

شدید اشتباهات، نه تنها اشتباهات حزب لیبرال آلمان، بلکه در درجه اول اشتباهات دمکرات‌ها، باز نایستادند - آنان این کار را چنان خوب انجام دادند که در فاصله چند ماه سهامدارانشان را از دست دادند. مارکس در همان اولین سرمقاله اش به شدید ترین وجه به دمکرات‌ها حمله کرد. و زمانیکه خبر شکست زوئن پرولتاریای پاریس رسید، وقتی که کواگنیک (۱) با پشتیبانی همه احزاب بورژوازی بر کارگران شورید و قتل‌عامی کرد که در آن چندین هزار نفر از کارگران پاریسی از میان رفتند، ارگان دمکراتیک، نوی راینیش زایتونگ، مقاله ای منتشر کرد که تا اینزمان از نظر قدرت و احساس در حمله به قاتلین بورژوا و متعذبین دمکرات آنها بینظیر بوده است.

کارگران پاریس توسط نیروهای برتر دشمنانشان درهم کوبیده شدند - آنان نابود شدند. آنان کوبیده میشوند، لکن دشمنانشان شکست میخورند. پیروزی لحظهای قوای وحشی به بهای نابودی همه فریبها و تصورات واهی انقلاب فوریه، با تلاشی کامل حزب جمهوریخواه قدیمی، با انشفاق ملت فرانسه به دو بخش - ملت داراها و ملت کارگران - خریداری شده است. جمهوری سه رنگ از این پس تنها یک رنگ خواهد داشت - رنگ شکست خوردگان، رنگ خون. جمهوری سرخ شده است. انقلاب فوریه درخشان بود. انقلابی بود که در سطح جهانی انعکاس داشت زیرا تضادهائی که در درون آن علیه قدرت سلطنتی جوشیدند، تا آنوقت هنوز در هم‌آهنگی ای پنهانی باقیمانده بودند و بطور تکامل نیافته در کار هم چرت میزدند، از اینرو که برخورد اجتماعی ای که زمینه شان بود صرفاً موجودیت شبح گونی داشت، موجودیت یک عبارت، یک کلام. انقلاب زوئن برعکس، تنفر انگیز و انزجار آمیز است، زیرا بجای کلام، عمل پیش آمد، زیرا جمهوری با گرفتن تاج حفاظی و استتاری آن، خود سرغول را آشکار کرد.

آیا ما دمکرات‌ها با ورطه های عمیقی که در برابرمان دهان باز کرده اند گمراه خواهیم شد؟ آیا به این نتیجه خواهیم رسید که مبارزه برای اشکال جدید دولت بی معنی و توهم آمیز است؟ یک رویاست؟

تنها افکار ضعیف و ترسو چنین سوالی را میکنند. تضادهائی که از خود شرایط

جامعه بورژوازی برمیخیزد را باید تا آخر جنگید؛ آنان را نمیتوان با تعقل مرتفع نمود. بهترین نوع دولت آنست که در آن بر تضادهای اجتماعی با زور، یا بعبارت دیگر تنها توسط وسایل ساختگی و ظاهر نما چیره نشوند. بهترین شکل دولت آن است که تضادها با مبارزه ای باز و آشکار باهم تصادم نمایند و بدینترتیب راه حلی بدست دهند.

از ما چنین سوال خواهد شد که آیا ممکن است ما از يك قطره اشك، يك آه، يك کلام برای قربانیان این دیوانگی عوام، برای گارد ملی، برای گاردهای متحرک^(۱) برای گارد جمهوری، برای سربازان جبهه، خودداری نمائیم؟

دولت از بیوگان و یتیمان نشان نگهداری خواهد کرد، فرمانها از آنها تجلیسار میکنند، مراسم مجلل تشییع جنازه اجساد آنان را در آخرین استراحتگاهشان جای میدهد، جراید رسمی آنان را جاودانه اعلام میدارند، ارتجاع اروپا از شرق تاغرب در برابرشان سر تعظیم فرود میآورد.

لکن عوام، که گرسنگی گریبانشان را گرفته، جراید برویشان تف میکنند، اطباء ترکشان کرده اند، از طرف محترمین دزد بعنوان افراد فتنه انگیز و قانون شکن محکوم گشته اند، زنان و بچه هاشان به ورطه فقر بی حدی افکنده شده اند، بهترین نمایندگانشان، آنهایی که از کشتار جان بدر برده اند، به نواحی خارجی اخراج شده اند - گذاشتن تاجی از خرزهره بر سر مغموم و مرعوب آنها - این است امتیاز حق و وظیفه مطبوعات دمکراتیک.

این مقاله در ۲۸ ژوئن ۱۸۴۸ نوشته شده بود. چنین مقالاتی نمیتوانست توسط يك دمکرات نوشته شده باشد. تنهایك کمونیست میتواند آنرا نوشته باشد. مارکس و انگلس کسی را با تاکیکهای خود فریب ندادند. روزنامه دیگریشتیانی مالی از بورژوازی دمکرات دریافت نداشت. در واقع ارگان کارگران کلن و کارگران آلمانی شده بود. اعضای دیگر جامعه کمونیستی که در سراسر آلمان پراکنده شده بودند به کار خویش ادامه دادند. یکی از آنها استفان بورن، که يك حروف چین بود، شایسته ذکر است. انگلس نظر مساعدی در باره وی نمیدهد؛ بورن تاکیک دیگری برگزید. وی که از ابتدا خویش را در برلن، مرکز پرولتری، یافته بود، هدف ایجاد يك سازمان بزرگ کارگری را در برابر

1-LES GARDES MOBILES